

نقل قول‌ها در جلسهٔ دوم

هفت وادی سلوک در منطق الطیر عطار

ایرج شهبازی

هفتم اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۴

عطار:

یک کلیچه یافت آن سگ در رهی	ماه دید از سویِ دیگر، ناگهی
آن کلیچه بر زمین افکند سگ	تا بگیرد ماه بر گردون بتگ
چون بسی تگ زد ندادش دست ماه	باز پس گردید و باز آمد به راه
آن کلیچه جُست بسیاری نیافت	بار دیگر رفت و سویِ مه شتافت
نه کلیچه دست می دادش نه ماه	از سرِ ره می شد او تا پایِ راه
در میانِ راه حیران مانده	گم شده، نه این و نه آن مانده
تا چنین دردی نیاید در دلت	زندگی، هرگز، نگردد حاصلت
درد می باید ترا در هر دمی	اندکی نه، عالمی در عالمی
تا مگر این درد، ره پیش برد	از وجودِ خویش بی خویش برد

(مصیبت نامه، ص ۲۴۸)



دکتر شفیع کدکنی:

هیچ می دانی چرا چون موج

در گریز از خویشتن پیوسته می کاهم؟

- ز آن که بر این پرده تاریک

این خاموشی نزدیک،

آن چه می خواهم، نمی بینم

و آن چه می بینم، نمی خواهم

(آینه ای برای صداها، ص ۲۹۵)



عطار:

آن‌چه در توست از حسد، وز خشم تو	چشمِ مردان بیند آن، نه چشمِ تو
هست در تو گلخنی پُر ازدها	تو ز عَقْلَت کرده ایشان را رها
روز و شب در پرورش‌شان مانده	فتنه خواب و خورش‌شان مانده
گر پلیدی در درون می‌بینی	این چنین فارغ کجا بُشنینی؟

(منطق الطیر، ص ۳۶۶)



مولانا:

زاغ اگر زشتی خود بشناختی همچو برف از درد و غم بگذاختی

(مثنوی، د ۱ / ۲۳۳۲)



عطار:

تا طلب در اندرون نآید پدید مُشک در نافه ز خون نآید پدید

(منطق الطیر، ص ۳۸۴)



عطار:

از درونی چون طلب بیرون رود	گر همه گردون بُود، در خون رود
هرکه را نَبُود طلب، مُردارِ اوست	زنده نیست او، صورتِ دیوارِ اوست
هرکه را نَبُود طلب، حیوان بُود	حاشَ لله، صورتی بی‌جان بُود

(منطق الطیر، ص ۳۸۴)



مولانا:

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش!	بنگر اندر عشق و در مطلوبِ خویش!
منگر آن که تو حقیری، یا ضعیف!	بنگر اندر همتِ خود، ای شریف! ...
گر یکی موری سلیمانی بچُست	منگر اندر چُستنِ او سست سست!

(مثنوی، د ۳ / ۱۴۴۶ - ۱۴۴۷)



مولانا:

تا در طلب گوهر کانی، کانی	تا در هوس لقمهٔ نانی، نانی
این نکتهٔ رمز اگر بدانی، دانی	هر چیز که در چُستنِ آنی، آنی

(کلیات شمس، رباعی شمارهٔ ۱۸۱۵)



عطار:

تا نیاید درد این کارت پدید	قصهٔ این درد نتوانی شنید
گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر	هیچ درمان نیست جز درد، ای پسر!

(مصیبت‌نامه، صص ۳۶۲-۳۶۲)



عطار:

ذره‌ای این درد اگر برخیزد	دل به صد دردِ دگر برخیزد
گر شود این درد دامن‌گیرِ تو	بس بود این درد، دایم، پیرِ تو

ور نگیرد دامت این درد زود گفت و گویِ این، ندارد هیچ سود.

(مصیبت نامه، ص ۳۶۴)



عطار:

عشق را با کفر و با ایمان چه کار؟	عاشقان را لحظه‌ای با جان چه کار؟ ...
درد و خونِ دل بیايد عشق را	قصه‌ای مشکل بیايد عشق را
ساقیا خونِ جگر در جام کن	گر نداری درد از ما وام کن
عشق را دردی بیايد پرده‌سوز	گاه جان را پرده‌در، گه پرده‌دوز
ذره‌ای عشق از همه آفاق به	ذره‌ای درد از همه عشاق به
عشق مغزِ کاینات آمد مدام	لیک نبود عشق بی‌دردی تمام
قدسیان را عشق هست و درد نیست	درد را جز آدمی در خورد نیست

(منطق الطیر، ص ۲۸۵)



مولانا:

زین طلب بنده به کوی تو رسید دردِ مریم را به خرمابُن کشید

(مثنوی، د ۹۸ / ۲)



مولانا:

احمدا! اینجا ندارد مال سود سینه باید پُر ز عشق و درد و دود

(مثنوی، د ۲۰۸۰ / ۲)



عطار:

ای ز فضل ناشده نومید کس!	حلقه و داغ توام جاوید بس
هرکه را خوش نیست دل در دَرَدِ تو	خوش مبادش؛ زآن که نیست او مردِ تو
ذره‌ای دردم ده، ای درمانِ من!	زآن که بی‌دردت بمیرد جانِ من
کُفَرُ کافر را و دینِ دین‌دار را	ذره‌ای دردت دلِ عطار را

(منطق الطیر، ص ۲۴۰)



عطار:

گر همه شب روز می‌باید تو را	درد درمان‌سوز می‌باید تو را
من که درد عشق در جان من است	وی عجب این درد درمان من ست!
می‌نیام آن‌چه می‌جویم همی	وین طلب ساکن نمی‌گردد دمی
در میان این و آن درمانده‌ام	تا که جان دارم، به جان درمانده‌ام
هست دریای محبّت بی‌کنار	لاجرم یک تشنگی شد صد هزار

(مصیبت‌نامه، ص ۲۴۷)



بایزید بسطامی:

«اگر صَفَوَتِ آدم و قُدسِ جبرئیل و خُلَّتِ ابراهیم و شوقِ موسی و طهارتِ عیسی و محبّتِ محمد به تو دهند، زینهار که راضی نشوی و ماورای آن طلبی؛ که ماورای این کارهاست».

(تذکره الاولیاء، چاپ دکتر محمد استعلامی، ص ۱۷۰)



بایزید بسطامی:

«صاحبِ همت باش و سر به هیچ فرومیار؛ که به هر چه فرو آیی، بد آن محجوب گردی».

(همان، ص ۱۷۰)



عبدالله مبارک:

«دل دوستان حق هرگز ساکن نشود. یعنی دائماً طالب بُود؛ که هر که بایستاد، مقام خود پدید کرد».

(همان، ص ۱۹۰)



مولانا:

«شریعت همچو شمع است ره می‌نماید و بی آنکه شمع به دست آوری، راه رفته نشود و چون در ره آمدی، آن رفتن تو طریقت است و چون رسیدی به مقصود، آن حقیقت است و جهت این گفته‌اند که «لَوْ ظَهَرَتِ الْحَقَائِقُ بَطَلَتْ الشَّرَائِعُ». همچنانکه مس زر شود و یا خود از اصل زر بود، او را نه علم کیمیا حاجت است که آن شریعت است و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است، چنانکه گفته‌اند: «طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْغُولِ قَبِيحٌ وَ تَرَكَ الدَّلِيلَ قَبْلَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْغُولِ مَذْمُومٌ».

(مثنوی، دیباچه منشور دفتر پنجم)



مولانا:

گم شود چون غرق دریابار شد	جوی جویان است و پویان سوی بحر
مطلب آمد، آن طلب بی کار شد	تا طلب جنبان بُود، مطلوب نیست
چون نماند آگهی، سالار شد	پس طلب تا هست، ناقص بُد طلب



عطار:

خالقا بیچاره کویِ توام	سرنگون افتاده دل سوی توام
ای جهانی درد همراهم ز تو	دردِ دیگر وام می‌خواهم ز تو
رنج‌بردِ کویِ تو، رنجی خوش است	دردِ تو در قعرِ جان گنجی خوش است
هرچه خواهی می‌توانی کرد تو	بیش گردان هر دم این درد تو
گر نماند دردِ تو عطار را	او نخواهد کافر و دین‌دار را
دردِ تو باید که جان می‌سوزدش	پای بر آتش جهان می‌سوزدش
دردِ تو باید دلم را، دردِ تو	لیک نه در خوردِ من در خوردِ تو
دردِ چندانی که داری می‌فرست	لیک دل را نیز یاری می‌فرست
دل کجا بی‌یاری‌ات دردی کشید	کاین‌چنین دردی نه هر مردی کشید

(منطق الطیر، ص ۱۲۹)



عطار:

ای ز فضلِ ناشده نومید کس!	حلقه و داغِ توام جاوید بس
هرکه را خوش نیست دل در دردِ تو	خوش مبادش؛ ز آن‌که نیست او مردِ تو
ذره‌ای دردم ده، ای درمانِ من!	ز آن‌که بی‌دردت بمیرد جانِ من
کُفرِ کافر را و دینِ دین‌دار را	ذره‌ای دردت دلِ عطار را

(منطق الطیر، ص ۲۴۰)



مولانا:

عاجز و بی کسم مبین اشک چو اطلسم مبین در تن من کشیده بین اطلس زرکشیده را
هرکه بود در این طلب بس عجب است و بوالعجب صد طرب است در طرب جان ز خود رهیده را

(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۴۶)



دکتر شفیع کدکنی:

«کیمیای راستین را که در درون آدمی است، عطار «درد» می خواند. درد، در واژگان عرفانی عطار مفهومی ویژه دارد که با کلمه «الم» و «وجع» در عربی یا معادل‌هایی که در زبانهای دیگر وجود دارد، قابل انطباق نیست. در یک کلام می توان درد را «آنچه خواهند و نامش ندانند» نامید و به نیروی طلب و شوق و آمادگی برای پذیرفتن امور ذوقی و هنری و روحانی، ترجمه کرد».

(مقدمه الهی نامه، ص ۳۴)



ابوالحسن خرقانی گفت:

«آن کس که تشنه خدا بُود، اگر هر چه خدا آفریده است، به وی دهی، سیر نشود».

(تذکرة الاولیاء، ص ۷۰۵)



ابوالحسن خرقانی:

«الهی! اگر اندامم درد کند، شفا تو دهی. چون «تو» ام درد کنی، چه کسی مرا شفا می دهد؟»

(همان، ص ۶۸۹)



عطار:

ذره‌ای دردِ خدا در دل تو را	بہتر از ہر دو جہان حاصل تو را
خلق در ہر نوع و ہر راہی کہ مرد	چون ہمہ جاوید آن خواهند برد
من در این پستی در این دردم مقیم	تا ہمین دردم بود فردا ندیم
زندہ زین دردم بہ دنیا ہر نفس	ہمدم در گور این درد است و بس
در قیامت مونسم این درد باد	پیشہ من مجلسِ این درد باد
گر بہشتی باشم و گر دوزخی	باد جانم مستِ این درد، ای اخی!
ہر کہ را این درد نیست، او مرد نیست	نیست درمان، گر تو را این درد نیست

(مصیبت نامہ، ص ۱۲۹)



عطار:

گر بہ دست آید تو را گنجی گھر	در طلب باید کہ باشی گرم تر
آن کہ از گنجی گھر خُرسند شد	ہم بد آن گنجِ گھر در بند شد
ہر کہ او در رہ بہ چیزی باز ماند	شد بُتش آن چیز کاو بُت باز ماند
چون تُنکِ مَغز آمدی، بی دل شدی	کز شرابِ مست لا یَعقل شدی
می مشو آخر بہ یکِ میِ مست نیز	می طلب؛ چون بی نہایت هست نیز!

(منطق الطیر، صص ۳۸۵-۳۸۴)



مولانا:

«بیان آن کہ حق تعالی ہر چہ داد و آفرید از سماوات و اَرْضین و اعیان و اعراض ہمہ بہ استدعای حاجت آفرید، خود را محتاج چیزی باید کردن تا بدہد کہ «أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاہُ». اضطرارِ گواہِ استحقاق است»:

ہر چہ روید از پیِ محتاج رُست	تا بیابد طالبی چیزی کہ جُست
------------------------------	-----------------------------

حق تعالیٰ گر سماوات آفرید	از برای دفع حاجات آفرید
هرکجا دردی، دوا آنجا رود	هرکجا فقری، نوا آنجا رود
هرکجا مشکل، جواب آنجا رود	هرکجا کشتی است، آب آنجا رود
آب کم جو، تشنگی آور به دست!	تا بجوشد آب از بالا و پست
تا نزاید طفلکِ نازکِ گلو	کی روان گردد ز پستان شیر او؟
رو، بدین بالا و پستی‌ها بدو!	تا شوی تشنه و حرارت را گرو
بعد از آن از بانگِ زنبورِ هوا	بانگِ آبِ جو بنوشی، ای کیا!

(مثنوی، د ۳ / ۳۲۱۵ - ۳۲۰۸)



هجویری:

«روزی شیخ ابابکر شبلی رح اندر غلیان حال خود به نزدیک جنید رض آمد. وی را یافت اندوهگین. گفت: «ایها الشیخ چه بوده است؟» جنید گفت رض: «من طلب وجد». وی گفت: «لا بل من وجد طلب».

(کشف المحجوب، چاپ دکتر عابدی، ص ۶۰۳)



ابوالحسن خرقانی:

«در همه کارها پیش طلب بُود پس یافت، الا در این حدیث، که پیش یافت بود پس طلب».

(تذکرة الاولیاء، چاپ استعلامی، ص ۶۸۹)



خواجه عبد الله انصاری:

«هر چیز را جویند، پس یابند (یابند). وی را یابند، پس جویند».

(مناجات‌نامه، چاپ برکوی، ص ۲۹۰)



حکیم سنایی غزنوی:

همه چیز را تا نجویی، نیابی
جز این دوست را تا نیابی، نجویی
یقین دان که تو او نباشی ولیکن
چو تو در میانه نباشی تو اویی

(دیوان سنایی، چاپ استاد مدرس رضوی، ص ۶۱۴)



حافظ:

تا که از جانب معشوق نباشد کشتی
کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد
به رحمت سر زلف تو واثقم، ارنه
ککش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟
زاهد ار راه به رندی نبرد، معذور است
عشق کاری است که موقوف هدایت باشد
می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار
این موهبت رسید ز میراث فطرم



بایزید بسطامی:

«هرگز این حدیث به طلب در نتوان یافت، اما جز طالبان در نیابند».

(تذکره الاولیاء، ص ۱۶۹)



نام شاعر را نیافتم:

از رنج کسی به گنج وصلش نرسید
وین طرفه که بی رنج کس آن گنج ندید



جنید بغدادی:

«هیچ کس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر همه نیابد، بعضی بیابد».

(تذکرة الاولیاء، ص ۳۸۸)



سهل بن عبدالله تستری:

«المشاهدات موارد المجاهدات» یعنی مشاهده نتیجه مجاهده است، نه حاصل فضل خدا».

(كشف المحجوب، صص ۳۰۲-۳۰۳)



عطار:

خدا را چون خدا یک دوست کس نیست	که درخورد خدا هم اوست، کس نیست
اگر از تو کسی پرسد چه گویی	که چیزی گم نکردی، می چه جویی؟
نخستین یافت باید چون بیابی	چو گم گردد سوی جُستن شتابی

(اسرارنامه، ص ۹۱)



عطار:

اگر تو عاشقی گم کرده یاری	وگر سرگشته افتاده کاری،
تو را جز نوحه کردن نیست کاری	به جز نوحه نداری اختیاری
همی جویی ز گم گشته نشان باز	وز این جُستن نه استی یک زمان باز
چو چیزی گم نکردی، این عجب بین	چه می جویی به چندینی طلب این؟

(الهی نامه، ص ۴۰۴)



عطار:

گر نمی‌یابی تو او را روز و شب	نیست او گم، هست نُقصان در طلب
مردِ این در باش، تا بُگشایدت	سر مَتاب از راه، تا بُنمایدت
بسته جز دو چشمِ تو پیوسته نیست	تو طلب کن؛ زآن‌که این در بسته نیست
بی‌خودی می‌گفت در پیش خدای	کای خدا آخر دری بر من گشای!
رابعه آن‌جا مگر بُنشسته بود	گفت: «ای غافل! کی این در بسته بود؟»

(منطق الطیر، ص ۳۸۵)



عطار:

هفتمین وادی فُقر است و فنا	بعد از این روی رُوش بُود تو را
در کُششِ افقی، رُوش گم گرددت	گر بُود یک قطره، قُلزُم گرددت.

(منطق الطیر، ص ۳۸۰)



عطار:

چون فروآیی به وادی طلب	پیش آید هر زمانی صد تَعَب
صد بلا در هر نَفَس این‌جا بُود	طوطی گردون مگس این‌جا بُود
جِدّ و جَهد این‌جات باید سال‌ها	زآن‌که این‌جا قلب گردد حال‌ها
مال این‌جا بایدت انداختن	مُلک این‌جا بایدت درباختن
در میانِ خوُنْت باید آمدن	وز همه بیروُنْت باید آمدن

چون نمآند هیچ معلومت به دست
چون دلِ تو پاک گردد از صفات
چون شود آن نور بر دل آشکار
دل بیاید پاک کرد از هرچه هست
تافتن گیرد ز حضرت نورِ ذات
در دلِ تو یک طلب گردد هزار

(منطق الطیر، ص ۳۸۱)



عطار:

مرد باید کز طلب در انتظار
نه زمانی از طلب ساکن شود
گر فروافتد زمانی از طلب
دید مجنون را عزیزی دردناک
گفت: «ای مجنون! چه می‌جویی چنین؟»
گفت: «لیلی را کجا یابی ز خاک؟»
گفت: «من می‌جویمش، هر جا که هست
یوسفِ همدان، امامِ روزگار
گفت: «چندانی که از بالا و پست
هست یک‌یک ذره یعقوبی دگر
درد باید در ره او، و انتظار
هر زمانی جان کند در ره نثار
نه دمی آسودنش ممکن شود
مُرتدی باشد در این ره بی ادب.
کاو میانِ رهگذر می‌بیخت خاک
گفت: «لیلی را همی‌جویم یقین».
کی بُود در خاکِ شارعِ درِ پاک؟
بوکه جایی یک‌دمش آرم به دست».
صاحبِ اسرارِ جهان، بینای کار،
دیده‌ور می‌بُنگرد در هرچه هست،
یوسفی گم کرده می‌پرسد خبر
تا در این هر دو برآید روزگار».

(منطق الطیر، ص ۳۸۳)



ابوالعباس نهاوندی:

«در ابتدا که مرا ذوق این کار بود و درد این طلب جان من گرفت، مرا به مراقبت اشارت شد».

(تذکرة الاولیاء، ص ۶۹۲)



عطار:

«درویشی [به ابوسعید ابوالخیر] گفت: «او را کجا جوئیم»؟ [ابوسعید] گفت: «کجاش جُستی که نیافتی؟ اگر یک قدم به صدق در راه طلب کنی، در هرچه نگری، او را بینی».

(تذکرة الاولیاء، ص ۷۰۷)



عطار:

شد به صحرا، دیده پُر خون، دل دو نیم	شیخ مِهْنه بود در قَبْضی عظیم
گاو می‌بست و از او می‌ریخت نور	دید پیری روستایی را ز دور
شرح دادش حالِ قَبْضِ خود تمام	شیخ سوی او شد و کردش سلام
از فرودِ فرش، تا عَرشِ مَجید،	پیر چون بَشْنید، گفت: «ای بوسعید!
نه به یک کَرَّت، به صد کَرَّت مُدام،	گر کنند این جمله پُر آرْزَن تمام
دانه‌ای ارزن، پس از سالی هزار،	ور بُود مرغی که چید آشکار
مرغ صد باره پردازد جهان،	گر ز بعدِ آن‌که با چندین زمان
بوسعید! زود باشد آن هنوز».	از دَرش بویی بیابد جان هنوز؟
طالبِ صابر نه‌افتد هرکسی	طالبان را صبر می‌باید بسی

(منطق الطیر، ص ۳۸۴)



عطار:

تا در این هر دو برآید روزگار	درد باید در ره او، و انتظار
سر مکش زنه‌ار از این اَسرار باز!	ور در این هر دو نیابی کار باز

در طلب صبری باید مرد را	صبر خود کی باشد اهلِ درد را؟
صبر کن، گر خواهی و گر نه بسی	بوکه جایی راه یابی از کسی
همچو آن طفلی که باشد در شکم	هم‌چنان با خود نشین، با خود به هم!
از درونِ خود مشو بیرون دمی!	نانت اگر باید، همی خور خون دمی!
قوتِ آن طفلِ شکم خون است بس	وین همه سودا ز بیرون است بس
خون خور و در صبرِ بنشین مردوار	تا برآید کارِ تو از دردِ کار ...
طالبان را صبر می‌باید بسی	طالبِ صابر نه‌افتد هرکسی

(منطق الطیر، صص ۳۸۴ - ۳۸۳)



مولانا:

با تائی گشت موجود از خدا	تا به شش روز این زمین و چرخ‌ها
ورنه قادر بود کاو کُنْ فیکُون	صد زمین و چرخ آوردی برون
آدمی را اندک اندک آن هُمام	تا چهل سالش کند مردِ تمام
گرچه قادر بود که اندر یک نفس	از عدم پَران کند پنجاه کس
عیسی قادر بود کاو از یک دعا	بی‌توقُّف بر جهاند مرده را،
خالقِ عیسی بِنْتَواند که او	بی‌توقُّف مردم آرد تو به تو؟!
این تائی از پی تعلیمِ توسّ	که طلب آهسته باید بی‌سُگسّت
جویکی کوچک که دایم می‌رود	نه نجس گردد، نه گنده می‌شود

(مثنوی، د ۳ / ۳۵۰۸ - ۳۵۰۰)



عطار:

چون دلِ تو پاک گردد از صفات	تافتن گیرد ز حضرت نورِ ذات
-----------------------------	----------------------------

چون شود آن نور بر دل آشکار	در دل تو یک طلب گردد هزار
گر شود در راه او آتش پدید	ور شود صد وادی ناخوش پدید،
خویش را از شوق او دیوانه‌وار	بر سر آتش زند پروانه‌وار
سرطلب گردد ز مُشتاقی خویش	جُرعه‌ای می‌خواهد از ساقی خویش
جُرعه‌ای ز آن باده چون نوشش شود	هر دو عالم کُل فراموشش شود
غرقه دریا بماند خشک لب	سر جانان می‌کند از جان طلب
ز آرزوی آن که سر بشناسد او	ز اژدهای جانستان نهراسد او
کُفر و لعنت گر به هم پیش آیدش	درپذیرد، تا دری بُگشایدش
چون دَرش بُگشاد، چه کُفر و چه دین؟	ز آن که نبود ز آن سوی در آن و این

(منطق الطیر، صص ۳۸۳ - ۳۸۱)



مولانا:

تاجر ترسنده طبع شیشه‌جان	در طلب نه سود دارد، نه زیان
بل زیان دارد که محروم است و خوار	نور او یابد که باشد شعله‌خوار

(مثنوی، د ۳ / ۳۰۹۰ - ۳۰۸۹)